

"یک زندگی بزرگ! یک مرگ با شکوه!"

لیو هو - لان

نقاشی از: منگ چینگ - چیانگ

برگردان: نادر پور خلخالی



«یک زندگی بزرگ! یک مرگ با شکوه!»

برگردان : نادر پورخلخالی

لیو هو - لان

داستان

لیوهو- لان در دهکده یوان چوهسی از ایالت ون شوی در استان شنسی چین بدنیا آمد. او در سالهای فشار جنگ می زیست. لیوهو- لان با کمک رهبری حزب کمونیست و با آموزشهای اندیشه مائوتسه دون از یک دختر دهاتی معمولی به یک مبارز پرولتری رسید. او از دشمن باکی نداشت و از مرگ نمی هراسید. او در سال ۱۹۴۷، در حالیکه خصلت های ارزشمند یک کمونیست را بروز می داد، زندگی خود را فدای حزب و خلق نمود. اگر چه زندگی او کوتاه بود، اما روح انقلابی او جاودانه است. صدر مائو رهبر بزرگ خلق چین لیوهو- لان را به این گفته مفتخر ساخت:

"یک زندگی بزرگ! یک مرگ با شکوه!"



اینجا دهکدهٔ یوان چوهسی از ایالت ون شوی است که در استان شنسی واقع شده است. پیش از آزادی، زندگی روستائیان آنجا در فقر و بینوائی می گذشت. در خلال جنگ ضد ژاپنی، ارتش ستون هشتم به رهبری صدر مائو آمده و پشت و پناه مردم گردید.



بزودی تحت رهبری حزب کمونیست، در ایالت ون شوی یک حکومت دمکراتیک ضد ژاپنی تأسیس گردید، که کویونگ - تی ین یکی از اعضاء حزب، در رأس آن قرار داشت. روزی رفیق کو به یوان چوهسی آمد تا رهنمودهای صدر مائو را در بارهٔ

ایستادگی در برابر تجاوز ژاپنی ها و نجات ملت شرح دهد. و برای ایستادگی در برابر تجاوزگران، مردم آنجا را به سازماندهی فراخواند. لیو هو- لان از رفیق کو پرسش های زیادی کرد. رفیق کو با گفتن چند داستان انقلابی، پاسخ هو- لان و دوستانش را داد.



پس از اینکه رفیق کو به این منطقه آمد، در یوان چوهسی یک اتحادیه کشاورزی و سپاه کودکان تشکیل شد، و کارهای اولیه استقامت پا گرفت. افراد ارتش ستون هشتم بیشتر اوقات به روستائیان سر می زدند، و هو- لان کوچک از آنان می خواست تا داستانهای بیشتری تعریف کنند. بعضی از مبارزین از راه پیمائی بزرگ

ارتش سرخ به رهبری صدر مائو، و بعضی دیگر از قهرمانان میدان نبرد سخن می گفتند. لیوهو- لان به صدر مائو عشق می ورزید و قهرمانان را تحسین می کرد. با خودش می گفت: "وقتی بزرگ شدم به ارتش ستون هشتم خواهم پیوست."



وقتی لیوهو- لان ده ساله شد، وارد سپاه کودکان گردید. در آن زمان دشمن برای یکسره کردن کار پشت سر هم بر مردم یورش می آورد. هو- لان اغلب نیزه اش را بر می داشت و می رفت پاسداری می داد و دوستش یو- می هم سبزیهای وحشی را گردآوری می کرد.



یک روز صبح، لیوهو- لان ناگهان متوجه شد که دسته از پرندگان از جاده ای که از نزدیک سنگر دشمن می گذشت به هوا بلند شد. او از دور سربازان جاپانی را دید که دارند می آیند. با خود اندیشید: "کادرهای دهکده در خانه تین پیر گرد آمده اند. باید به آنجا شتافته و آنان را با خبر سازم." بناگاه مردی از پشت سر پیدا شد و پرسید: "خانه تین پیر کجاست؟" لیوهو- لان به آن مرد شک برد، و چون جاپانی ها داشتند نزدیک می شدند، به طرف روبرو اشاره کرد و گفت: "آنجا زندگی می کند."



هو- لان فوری دوید تا موضوع را گزارش کند. کادرها فوراً مدارک خود را پنهان کردند و به کوهها رفتند که تا رفع شدن خطر در آنجا بمانند.



هنوز مدتی از رفتن کادرها از دهکده نگذشته بود که مرد خائنی که هو- لان او را در کوه دیده بود، تجاوزکاران را به خانهٔ تین پیر برد. ژاپنی ها که هیچکس را در آنجا نیافته بودند، مرد خائن را به باد کتک گرفتند. اما هنگام برگشتن به سنگرهایشان، مورد شیخون مبارزان دهکده واقع شدند. مین هائی را که مبارزان کار گذاشته بودند بسیاری از آنها را کشته و بقیه را تارومار ساخت. هو- لان بخاطر مبارزه علیه ژاپنی ها مشهور شده بود.



لیوهو- لان برای اینکه بتواند کمک بیشتری به مبارزه علیه تجاوزکاران ژاپنی بکند، سخت تلاش می کرد تا خواندن و نوشتن یاد بگیرد و بتواند سرودهای ضد ژاپنی بخواند. همچنین وی در دهات نزدیک به تبلیغ می پرداخت. هو- لان در خانه به خواهر کوچکش خواندن یاد می داد.



دژخیمان ژاپنی شهر ایالتی را اشغال کردند و آنرا به یک نقطه مستحکم مبدل ساختند. آنها آتش می زدند، می کشتند، غارت می کردند، و مردم را سخت آزار می دادند. ارتش هشتم معمولاً پیشگامانی را به شهر ایالتی می فرستاد تا مواضع دشمن را شناسائی کنند. این کار برای آن بود که بتوانند بر دشمن حمله برده آنها را نابود سازند و شهر را آزاد گردانند. یکبار هو- لان همراه با یکی از پیشگامان رفت تا او را در شناسائی مواضع دشمن یاری دهد.



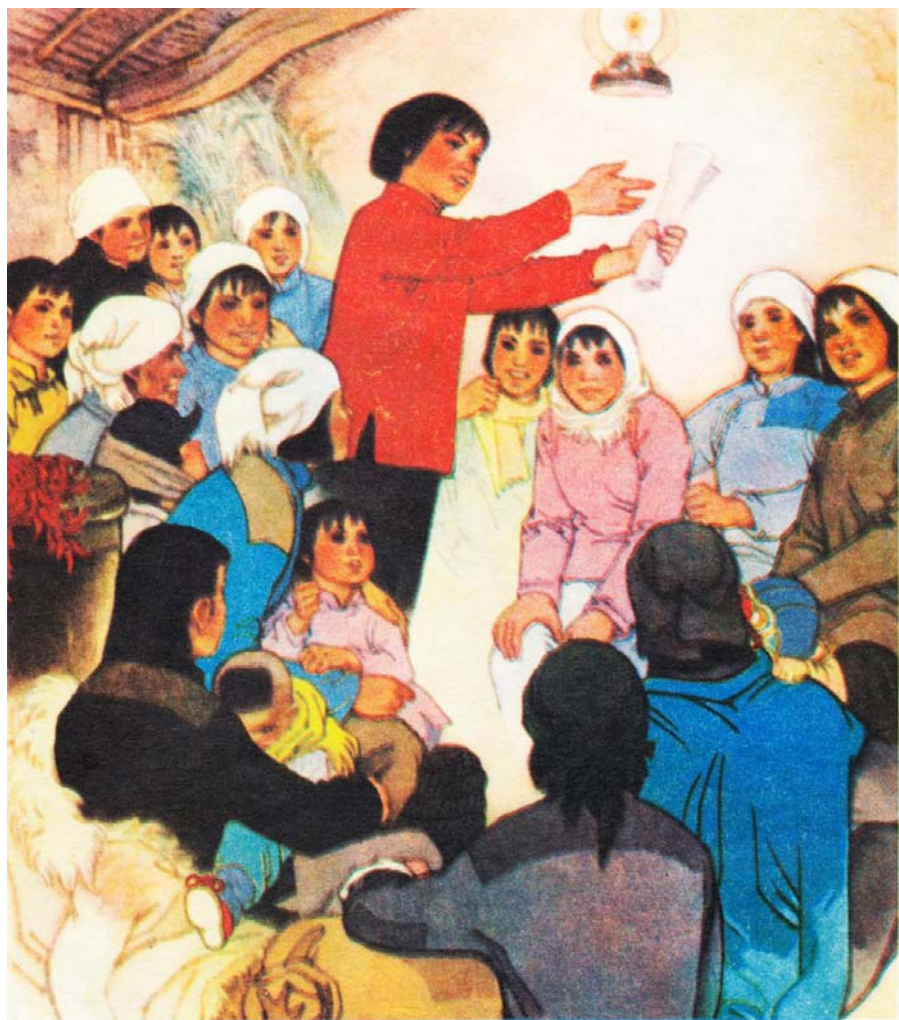
بزودی ارتش ستون هشتم به کمک اطلاعاتی که بدست آورده بود، شهر ایالتی ون شوی را آزاد کرد. روستائیان با زدن طبل و شیپور این پیروزی را جشن گرفتند. هو-لان و دوستان جوانش با یک سبد خرما از افراد ارتش ستون هشتم استقبال کردند.



در اکتبر ۱۹۴۵، پس از پیروزی در جنگ مقاومت، هو- لان وارد کلاسهای آموزشی زنان کادر گردید. این کلاسها توسط کمیته ایالتی حزب سازمان یافته بود. با اینکه هو- لان خیلی کم به مدرسه رفته بود، لیکن بسیار مطالعه می کرد.



لیوهو- لان به حزب و صدر مائو عشق می ورزید و تصمیم گرفته بود یک کمونیست بشود. وی که در جنگ و مبارزه بی امان طبقاتی آبدیده شده بود، بعنوان عضو آزمایشی حزب کمونیست پذیرفته شد. او در برابر پرچم حزب سوگند یاد کرد: "هرگز تن به شکست در برابر سختیها نداده و تسلیم دشمن نخواهم شد. با همه نیروی خود برای کمونیسم مبارزه خواهم کرد."



پس از پایان دوره آموزش، هو- لان به همان دهکده ای برگشت که در میان زنان آن به تبلیغ می پرداخت. با پشتیبانی توده ها و به سبب اعتماد حزب، لیوهو- لان به رهبری انجمن زنان برگزیده شد، و به سازماندهی زنان در کارهای انقلابی سخت همت گماشت.



در ماه مه ۱۹۴۶، بنا به اعلام کمیته مرکزی حزب، رفرم ارضی به پایان رسید. دهقانان فقیر و کم درآمد از شنیدن خبر محکوم ساختن جنایات زمینداران در میان همه، خیلی خیلی خوشحال شدند. زمینهای اربابان تقسیم شد و سیستم بهره کشی فئودالی برچیده شد. زمینهای اربابان تقسیم شد و سیستم بهره کشی فئودالی برچیده شد. میتینگ برگزار گردید تا در آن شی یتنگ- هیوای، ارباب دهکده را محکوم سازند. لکن شی وو- تسه، منشی اتحادیه دهقانان، که خود را به ارباب فروخته بود، جانب او را گرفت. لیوهو- لان برای شی وو- تسه دلیل آورده و با وی به مبارزه برخاست.



سپس هو-لان برای بدست آوردن آگاهی بیشتر به دیدن خانواده های فقیر روستائی رفت. او در خانه عمو لی سیاست حزب را در زمینه رفم ارضی شرح داده و او را تشویق کرد تا در میتینگ سخنرانی کند و از رنجها و تلخی هائی که بعنوان بازوی مزرعه ارباب شی تینگ - هیوای کشیده است، سخن بگوید.



در میتینگ، عمو لی با پر خاش ارباب را محکوم کرد. مردم خشمگین شده بودند. فریاد "مرگ بر شی تینگ - هیوای زمیندار" سراسر دهکده را پر کرده بود.



پیروزی رفرم ارضی شور سیاسی توده ها را به سطح نوینی ارتقا داد. مردان جوان گروه گروه به ارتش می پیوستند، و لیوهو-لان زنان را سازمان می داد تا با تهیه غله، دوختن کفش و نخ ریزی، از جبهه پشتیبانی کنند.



در سال ۱۹۴۶ چانگ کای - شک با حمایت امپریالیسم امریکا، جنگ داخلی را برپا
انداخت. هنگامیکه نیروهای انقلابی در دهکده تانگ چوانگ دشمن را محاصره
کرده بودند، لیوهو - لان و چند زن دیگر به ارتش آب و غذا رسانده و برای نجات
دادن زخمیان شجاعانه خود را در برابر آتش مسلسل های دشمن قرار می دادند.
وقتی مهمات کم می شد، او برای رساندن بسته های مهمات به جبهه، از زنان کمک
می گرفت.



دشمن در نزدیکی دهکده ای که هو- لان در آن بود، استحکاماتی ساخته بود. شاخه حزبی تصمیم گرفته بود که بیشتر کادرهای دهکده به منطقه پایگاه رفته و شمار اندکی برای پیش بردن مبارزه در پشت سر بمانند. به هو- لان گفته شد تا به ناحیه پایگاه برود، که او هم همین را می خواست. اما وقتی به مبارزه خونینی اندیشید که قرار بود در دهکده او روی دهد، اجازه خواست تا در پشت سر بماند. سازمان حزبی موافقت خود را با درخواست او اعلام کرد.



اوضاع دهکده بدتر شد. مزدوران پشت سر هم به دهکده یورش می آوردند. لیوهو-
لان برای یک تیم مسلح عضوگیری کرد. این تیم برای دفاع از قدرت دمکراتیک،
روی مبارزه مسلحانه پافشاری می کرد.



شی تینگ - هیوای، رهبر خیمه شب بازی ده شده بود. وی سر کرده زمینداران مسلح "پیش بسوی خانه" شده، برای انتقامجوئی، گردآوری پول و غله برای ارتش ارتجاعی چانگ کای - شک، تلاش می کرد. آنها همچنین برای کومیندانگ جاسوسی می کردند. سپاه زمینداران تحت فرماندهی شی تینگ - هیوای کادرهای دهکده را دستگیر می کردند و اعضاء خانواده های آنان را می کشتند. لیوهو - لان ددمنشی های ارباب را به دولت ایالتی خلق گزارش داد. ارباب شی در نتیجه خواست توده ها بزودی دستگیر و اعدام شد.



اعلامیہ خبر اعدام ارباب بوسیله دولت خلقی را لیوہو- لان و اعضای تیم کار در
قلب نیروی دشمن بہ دیوار زده و شعارہائی نوشتند. این کار آنان، و نیز شعارہا،
روحیہ دہقانان را تقویت کرد و باد غرور دشمن را خواباند.



یک روز صبح، ناگهان دشمن دهکده را محاصره و چند تن از کادرها را دستگیر کرد. شی وو - تسه نیز در میان دستگیر شدگان بود. شی به حزب خیانت کرد و رفقا را لو داد. لیوهو - لان با شنیدن این خبر، پنهانی با کادرهای دیگر ملاقات کرد تا در باره این اقدام، تصمیم لازم را بگیرند.



وضع خطرناکتر شد. شاخه حزبی از هو-لان خواست تا به کوه برود. آنها می خواستند با او در تماس باشند. صبح روز بعد که هو-لان آماده رفتن شده بود روستائیان در خانه او گرد آمدند.



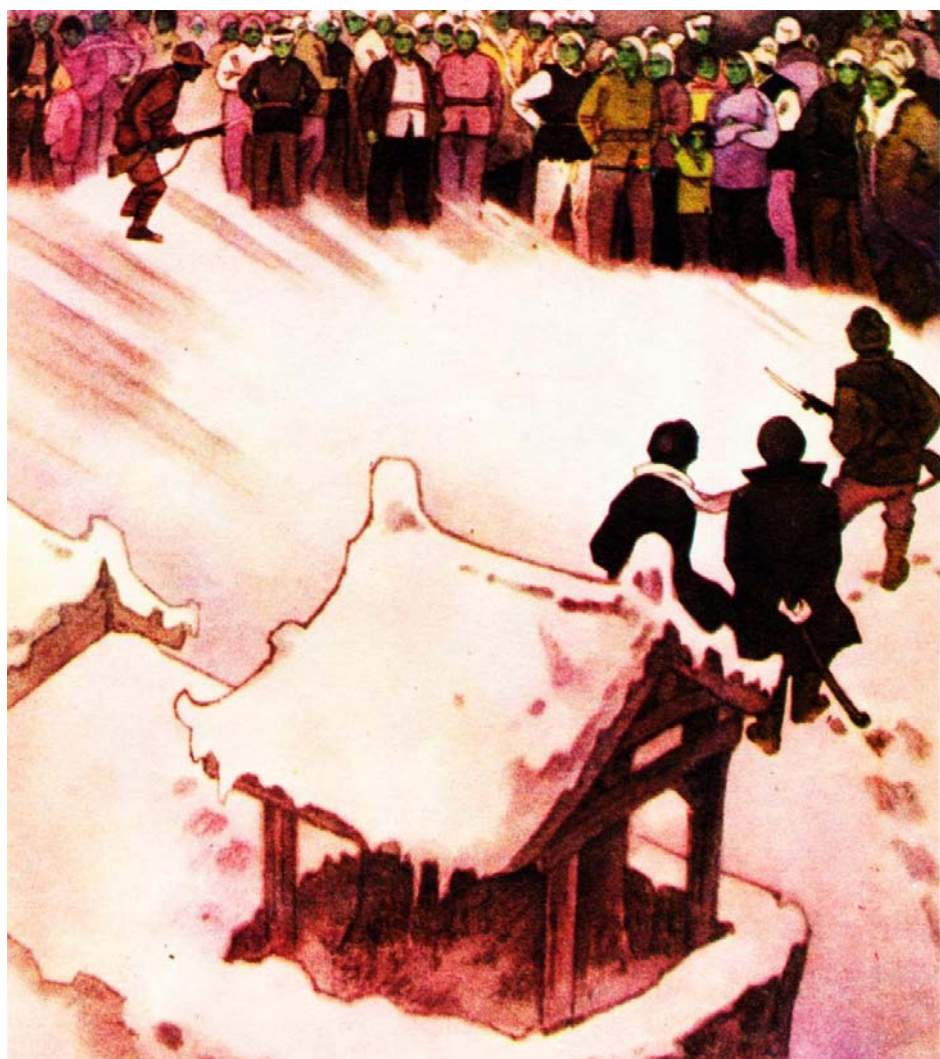
پس از آن فرمانی در پی صدای شیپور آمد: "همه مردان، زنان و کودکان باید در برابر معبد جمع شوند!" دشمن دهکده را محاصره کرده بود.



هو- لان که دیگر نمی توانست جایی برود، فوراً همهٔ اسناد حزب را آتش زد و از بین برد. مادرش او را وادار کرد تا به خانهٔ یکی از همسایه ها، که بچهٔ تازه ای بدنیا آورده بود، پناهنده شود.



لیوهو- لان روستائیان دیگر را دید که در آنجا گرد آمده اند. صدای شیپور بلند و بلندتر می شد. از اینکه مبادا بودن او برای این خانواده و روستائیان دیگر ناراحتی ایجاد کند، زود آنجا را ترک کرد.



برف سنگینی باریده بود، و باد سرد شمالی تا استخوان روستائانی که در جلو معبد به عقب رانده می شدند، نفوذ می کرد. دشمن با تفنگ به روستائیان نشانه رفته بود و آنها را تهدید می کرد که لیوهو- لان را تسلیم کنند. اما آنها این خواست را نپذیرفتند.



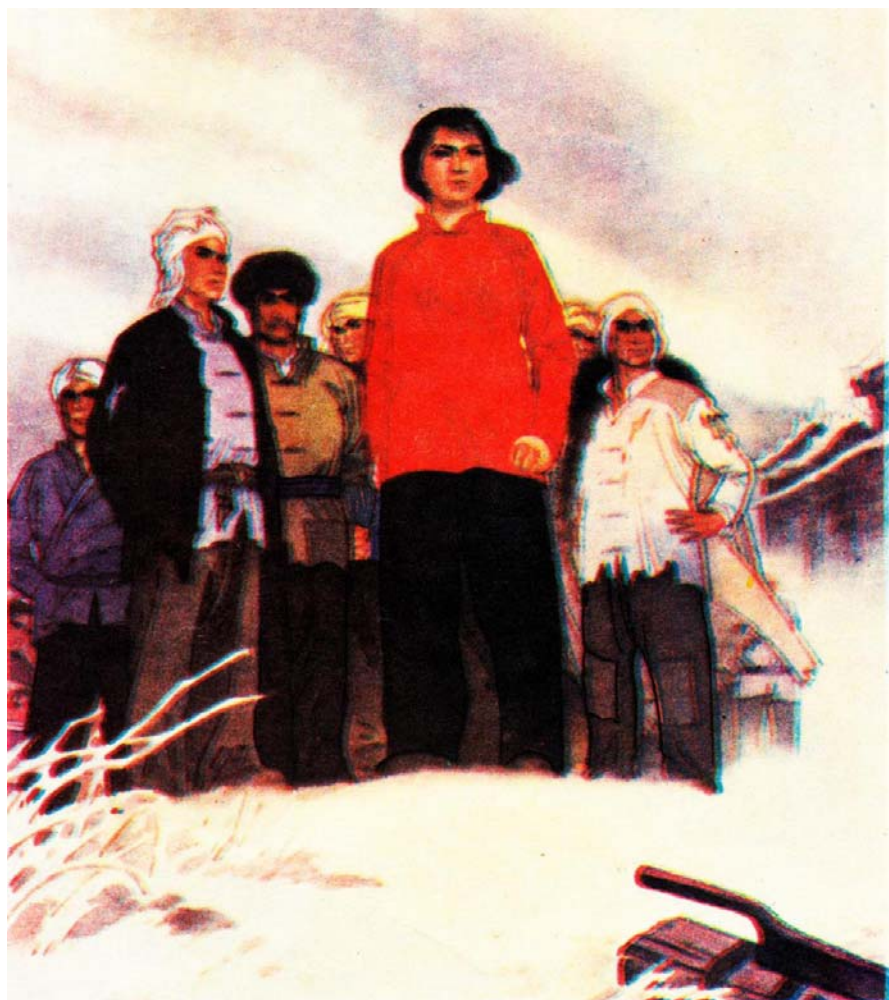
لیوهو- لان به سوگندی که به حزب یاد کرده بود اندیشید و شهامت بیشتری یافت. او هرگز تسلیم دشمن نخواهد شد. برای اینکه مردم را نجات دهد از میان جمعیت بیرون آمد و در برابر دشمن صاف ایستاد. دشمن برای اعتراف گرفتن از او پیشنهاد رشوه کرد و او را شکنجه های فراوان داد، لکن وی سرسختانه می گفت: "شما می توانید مرا بکشید، ولی هرگز نمی توانید از من اعتراف بگیرید."



هو- لان به طرف مادرش برگشت. در چشمان او نه اشک، بلکه تنها نفرت از دشمن
موج می زد. هو- لان گفت: "گریه نکن مادر، آنقدر به مبارزه ادامه بده تا پرچم
سرخ در سرتاسر کشور برافراشته گردد!"



هو- لان بدون ذره ای ترس در برابر دشمن به حالت دفاع ایستاد. بازجو فریاد زد: "شانزده سال بیشتر نداری، اما چه زبانی داری!...چه کسان دیگری در دهکده کمونیست هستند؟ حرف بزن! اگر حرف نزنی می کشیمت! آیا از مردن نمی ترسی؟" لکن هو- لان با سرسختی پاسخ داد: "اگر می ترسیدم که کمونیست نبودم!"



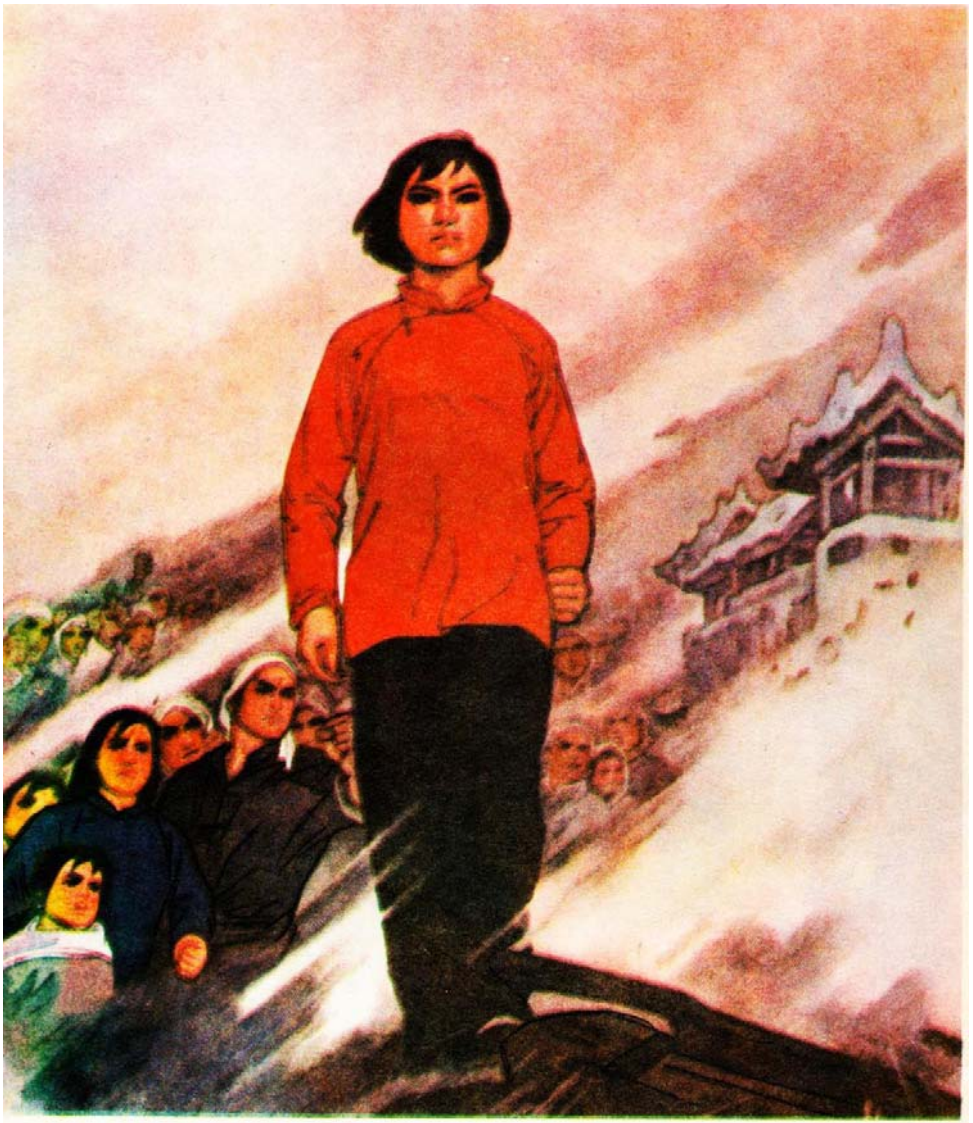
لیوهو- لان را به میدان اعدام بردند. وی در آنجا شش رفیق دیگر را دید که پیش از او در آنجا بودند. این دلاوران نیز، مرگ را بر تسلیم ترجیح داده بودند. دشمن با دستگاه یونجه خردکن سر هر شش تن را از بدن جدا ساخت و خون شهیدان بر زمین جاری شد. هو- لان در آتش خشم می سوخت. دشمن بسوی او برگشت و فریاد زد: "حرف می زنی یا نه؟" "من هرگز تسلیم نخواهم شد! شما هرگز نمی توانید همهٔ کمونیست ها را بکشید. شما هرگز نخواهید توانست جرقه های انقلاب را خاموش کنید!" و این تنها پاسخ لیوهو- لان بود.



دشمن ددمنش به روستائیان دستور داد تا هو- لان را بزنند، لکن آنان نه تنها از این دستور سرباز زدند، بلکه بر خشم خود افزودند. دشمن که ناامید شده بود، فریاد زد: "همه آنها را به رگبار ببندید!" در این هنگام هو- لان پیش آمد و آمرانه گفت: "نه! شما نمی توانید روستائیان را بکشید. مرا بکشید."



لیوهو- لان در میدان اعدام چون سرو قد برافراشته بود. در حالیکه با خشم بر دشمن می نگریست بانگ زد: "بگوئید که من چگونه می میرم!" و سپس در حالیکه دستش را به موهایش می کشید برای آخرین بار به روستائیان نگریست و گفت: "دهقانان عزیز، برای همیشه بدرود! مبارزه را ادامه دهید!"



لیوهو- لان بدون اندک درنگی بدنبال شش شهید دیگر شتافت. او در حالیکه بسوی دستگاه یونجه خرد کنی می رفت از روستائیان می خواست تا گریه و شیون نکنند. هو- لان به آنان گفت: "دشمن عمر زیادی نخواهد داشت. پیروزی از آن ماست. زنده باد حزب کمونیست چین! زنده باد صدر مائو!"



هفده سال پس از مرگ لیوهو- لان ارتش آزادیبخش، ایالت ون شوی را آزاد گردانید. رفقا با دلهای اندوهگین به میدان اعدام هفت شهید رفتند و در حالیکه خاکی را که به خون آنان آغشته بود بر می داشتند و می گریستند، فریاد زدند: "مرگ بر چانگ کای - شک! سراسر کشور را آزاد می کنیم! انتقام شهدا را می گیریم!"



در ۱۹۴۹، سپیده ای که آرزوی لیوهو- لان و شهدای دیگر بود دمید و آزادی مردم چین جامه عمل پوشید. بلافاصله پس از مرگ هو- لان شاخه حزبی او را به عضویت خود پذیرفت. بعدها، رهبر بزرگ چینی ها، صدر مائو، یاد او را با این نوشته، پر افتخار ساخت: "یک زندگی بزرگ! یک مرگ با شکوه!"



پیکره لیوهو- لان قهرمان، برای همیشه در دل‌های مردم چین زنده مانده، و روح
انقلابی او الهام بخش آنان در راه همیشه به پیش خواهد بود.